

## استولیپین و انقلاب

قتل استولیپین سردرخیم، مقارن با زمانی است که وجود یک سلسله علائم و قرائن پایان دوران اول تاریخ ضدانقلاب روس را خبر میدهد. بدین سبب حادثه اول سپتامبر که بخودی خود یک حادثه بسیار کم اهمیتی است، مجدداً یک مسئله حائز درجه اول اهمیت، یعنی مضمون و اهمیت ضد انقلاب کشور ما را، در دستور روز میگذارد. در بین گروه مرتجعین هم آوازی که نوکر صفتانه از استولیپین مدیحه سرائی مینمایند و یا در تاریخ دسایس باند سیاه که بر روسیه فرمانروائی میکند بکاوش مشغولند، - در بین گروه لیبرالهای هم آوازی که در مورد تیراندازی « وحشیانه و مجنونانه » سرتکان میدهند ( البته سوسیال دموکراتهای مجله « دلو ژیزنی » که عبارت پیش پا افتاده توی گیومه استعمال کرده اند نیز جزء لیبرالها هستند ) ، نغمه های جداگانه ای شنیده میشود که دارای مضمون واقعا اصولی و جدی است. سعی میشود « دوره استولیپینی » تاریخ روس همچون یک کل واحد وانمود گردد.

استولیپین قریب ۵ سال از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۱ رئیس دولت ضدانقلاب بود. این دوره واقعا هم دارای خصوصیت ویژه خود و مشحون از حوادث آموزنده است. آنرا میتوان از لحاظ جنبه خارجی بمثابه دوره تدارک و اجرای کودتای سوم ژوئن سال ۱۹۰۷ توصیف نمود. درست در سال ۱۹۰۶ هنگامیکه، استولیپین به سمت وزیر کشور در برابر دومای اول سخن گفت، تدارک این کودتا که اکنون دیگر تمام میوه های خود را در کلیه شئون زندگی اجتماعی ما نشان داده آغاز گردید. حال سئوال میشود که آیا سران این کودتا به کدامیک از نیروهای اجتماعی متکی بودند و یا چه نیروهائی آنان را هدایت مینمودند؟ - مضمون اجتماعی و اقتصادی دوره « سوم ژوئن » چه بود؟ - « سیر ترقی » شخصی استولیپین مدرکی عبرت انگیز و تصویری جالب توجه در مورد این سئوال بدست میدهد.

این ملاک و سلسله جنیان اعیان و اشراف در سال ۱۹۰۲ در زمان وزارت پله وه به استانداری منصوب میشود و بوسیله سرکوب سبانه دهقانان و زجر و شکنجه آنان ( در استان ساراتف ) خود را در نزد تزار و مقرب الخاقانهای مرتجع افراطی وی « مشهور میکند ». در سال ۱۹۰۵ به تشکیل باندهای سیاه و قتل عام و تالان یهودیان می پردازد ( قتل بالاشف ). - در سال ۱۹۰۶ وزیر کشور و از هنگام انحلال دومای دولتی اول، نخست وزیر میگردد. این است شمه مختصری از شرح حال سیاسی استولیپین. و این شرح حال رئیس دولت ضدانقلاب، در عین حال شرح حال آن طبقه ایست که ضدانقلاب کشور ما را انجام داده و استولیپین فقط نماینده یا مجری دستوره های آن بوده است. این طبقه، اشراف نجیب زاده روس هستند که نیکلا رومانف - اول فرد اشراف و بزرگترین ملاک در راس آنها قرار دارد. این طبقه - همان ۳۰ هزار ملاک فئودالی هستند که ۷۰ میلیون دسیاتین از املاک روسیه اروپائی، یعنی همانقدر زمینی که مجموع ده میلیون خانوار دهقانی دارد، در اختیار آنهاست. املاک وسیع زراعتی که در دست این طبقه است - اساس آن استثمار سرواژیست که به اشکال و عناوین گوناگون ( بیگاری، کار برده وار و غیره ) در مرکز روسیه یعنی منطقه دیرین سال روس حکمفرماست. « کم زمینی » دهقانان روس ( اگر بخواهیم اصطلاح مورد پسند لیبرالها و ناردنیکها را استعمال نمائیم ) چیزی نیست مگر قطب مقابل پر زمینی این طبقه. مسئله ارضی که محور انقلاب ۱۹۰۵ ما را تشکیل میداد باینجا خلاصه میشد که آیا مالکیت اربابی باقی میماند - در اینصورت دهقانان، که توده اهالی هستند یاگزیر سالهای متمادی بحال فقر و مسکنت و گرسنگی و خواری و ذلت باقی میمانند - یا اینکه توده اهالی خواهد توانست شرایط آزادی را برای زندگی بدست آورد که تا حدی بشری و تا اندازه ای شبیه به زندگی انسان اروپائی باشد - و این امر هم بدون نابودی انقلابی مالکیت اربابی و سلطنت ملاکی، که با آن ارتباط لاینفک دارد غیر عملی است.

شرح حال سیاسی استولیپین انعکاس و بیان دقیق شرایط زندگی سلطنت تزاراست. با آن وضعی که سلطنت در لحظه انقلاب پیدا کرده بود استولیپین نمیتوانست رفتاری بجز آنچه کرد بنماید. هنگامیکه از روی تجربه ایکه خواه قبیل ازدوما در سال ۱۹۰۵ و خواه در موقع دوما در سال ۱۹۰۶ بدست آمده بود با وضوح کامل معلوم گردیده بود که اکثریت عظیم توده اهالی دیگر از آشتی ناپذیری منافع خود با بقاء طبقه ملاکان آگاه شده و برای انهدام این طبقه میکوشد، - سلطنت نیز نمیتوانست رفتاری بجز آنچه کرد بنماید. هیچ چیز سطحی تر و خطا تر از این ادعای نویسندگان کادت نیست که میگویند حملاتی که در کشور ما به سلطنت شد مظهر انقلابیگری « روشنفکران » بود. برعکس، شرایط عینی طوری بود که مبارزه دهقانان برضد مالکیت اربابی، ناگزیر مسئله حیات و ممات سلطنت ملاکی را بمیان می آورد. تزاربسم مجبور شد بمبارزه حیاتی و مماتی دست بزند، مجبور شد وسائل دیگری غیر از بوروکراسی بکلی ناتوان و ارتشی که در اثر شکستهای نظامی و انحطاط داخلی ضعیف شده بود، جستجو نماید. تنها کاریکه در یک چنین وضعی برای سلطنت تزاری باقی ماند عبارت بود از تشکیل باندهای سیاه از بین اهالی و راه انداختن تالان ها، خشم اخلاقی عالیجنابانه ای که لیبرالهای ما هنگام گفتگو درباره تالانها از خود نشان میدهند نمیتواند در نظر هر فرد انقلابی چیزی جز بروز منتهای فرومایگی و جبن جلوه کند - بخصوص وقتی که در این تقبیح اخلاقی تالانگری اندیشه مذاکره و سازش با تالانگران کاملاً مجاز شناخته میشود. سلطنت نمیتوانست در مقابل انقلاب از خود مدافعه نکند و سلطنت نیمه بربریت یا سرواژ روسی رومانفها نمیتوانست جز با پلیدترین و نفرت انگیزترین و سنگدلانه و رذیلانه ترین وسائل طور دیگری از خود مدافعه نماید: برای هر فرد سوسیالیست و هر فرد دموکرات، یگانه شیوه شایسته و معقول در مبارزه با تالان گران همکاری جامع و بیدریغ با انقلاب و سازمان دادن به انقلاب برای سیرنگون ساختن این سلطنت است نه تقبیح عالیجنابانه.

استولیپین تالانگر، خود را برای مقام وزارت درست بهمان ترتیبی حاضر کرد که هر استاندار تزاری فقط بدان وسیله میتوانست خوبستن را مهیا سازد، یعنی - بوسیله زجر و شکنجه دهقانان، راه انداختن تالانها و ابراز استعداد در استتار این « شیوه عمل» آسیائی؛ زرق و برق و عبارت و ادا و اطوارهایی که از « اروپائیها» اقتباس شده است.

پیشوایان بورژوازی لیبرال ما نیز که بنام اصول عالی اخلاقی تالانگری را تقبیح مینمودند، با تالانگران وارد مذاکره شدند و بدینطریق نه فقط حق حیات بلکه سلطه آنها را نیز در امر سازمان روسیه جدید و اداره امور آن برسمیت شناختند! بقتل رساندن استولیپین موجب یک سلسله افشاگری ها و اعترافات جالب توجهی در مورد این مسئله شد، مثلاً یکی از آنها نامه های ویتنه و گوچکف در خصوص مذاکراتی است که ویتنه با « رجال اجتماعی» ( بخوان: با پیشوایان بورژوازی سلطنت طلب لیبرال و اعتدالی) درباره ترکیب کابینه پس از ۱۷ اکتبر ۱۹۰۵ نموده بود. در مذاکرات با ویتنه - که از قرار معلوم طولانی بوده است زیرا گوچکف از « روزهای طاقت فرسایی که صرف این مذاکرات شده است» سخن میراند - شی پف، ترویتسکوی، اوروسوف، م. استاخووچ، یعنی سران آتیه هم حزب کادت و هم حزب « تجد طلب مسالمت جو»، (۱) و هم حزب اکتیابریست شرکت داشتند. علت قطع مذاکرات از قرار معلوم موضوع دورنوفو بود که « لیبرالها» نمیخواستند پست وزارت کشور به او واگذار شود و ویتنه با لحن اتهام حجت در اینمورد پافشاری میکرد. و ضمناً اوروسوف یعنی چشم چراغ کادتها در دوما اول، « پشتیبان دو آتشه نامزد شدن دورنوفو» بود. وقتیکه شاهزاده اوپولنسکی نامزدی استولیپین را پیشنهاد نمود « بعضیها از آن پشتیبانی نمودند و بعضی ها اظهار عدم شناسائی کردند». گوچکف مینویسد: « خوب بخاطر دارم که هیچ کس نظر منفی که کنت ویتنه از آن صحبت میکند نداشت».

اکنون جراید کادت که میخواهند دمکراتیسم خود را ( شوخی نکنید!) برخ بکشند، شاید، بخصوص، بمناسبت انتخابات حوزه اول پتربورگ که در آنجا کاندید کادت با کاندید اکتیابریست مبارزه می کرده است، میکوشند به گوچکف در مورد مذاکرات آنموقع نیش بزنند. روزنامه « رچ» در شماره ۲۸ سپتامبر خود مینویسد - « چه بسا آقایان اکتیابریستها بسرکردگی گوچکف برای خوش آیند مقامات عالی با همفکران آقای دورنوفو همکاری میکردند! چه بسا چشم امید بسوی مقامات عالی دوخته از افکار عمومی روی بر می تافتند». سرمقاله « روسیکه ودوموستی» نیز در همان تاریخ با الحان گوناگونی عین همان سرزنش کادتها به اکتیابریستها را تکرار مینماید. ولی اجازه بفرمائید، آقایان کادتها! اصولاً شما چه حقی دارید اکتیابریستها را مذمت کنید وقتیکه در همان مذاکرات از کسان خود شما نیز شرکت کرده و حتی از دورنوفو پشتیبانی نموده اند؟ مگر در آنموقع، یعنی در نوامبر سال ۱۹۰۵ بااستثناء اوروسوف تمام کادتها همان وضعیت افراد « چشم امید بسوی مقامات عالی دوخته» و « از افکار عمومی روی برتافته» را نداشتند؟ آری مثلی است معروف که نزاع دلدادگان - تفریحی بیش نیست؛ این یک مبارزه اصولی نبوده بلکه رقابت بین احزابیست که در پی پرنسیپی یکسانند - اینست آنچه که ناچار باید درباره مذمتهاییکه اکنون کادتها بمناسبت « مذاکرات» پایان سال ۱۹۰۵ از اکتیابریستها مینمایند گفت. این قبیل مناقشات فقط برای استتار یک حقیقت واقعا مهمی است که از نقطه نظر تاریخی مسلم است و آن اینکه تمام الوان گوناگون بورژوازی لیبرال، از اکتیابریستها گرفته تا کادتها، « به مقامات عالی چشم امید دوخته» و از دموکراسی، از آن زمانیکه انقلاب ما جنبه انقلاب واقعی مردم را بخود گرفت یعنی، از لحاظ ترکیب شرکت کنندگان فعال خود، یک انقلاب دموکراتیک گردید، « روی برتافته اند». صفت مشخصه دوره استولیپینی ضدانقلاب روس همین است که بورژوازی لیبرال از دموکراسی روی برتافت و بهمین جهت استولیپین امکان داشت برای همکاری و همدردی و مشورت گاه باین نماینده و گاه بنماینده دیگر این بورژوازی مراجعه نماید. اگر یک چنین وضعی وجود نمیداشت استولیپین نمیتوانست سلطه شورای اشراف متحد را بر بورژوازی با استفاده از همکاری و همدردی و پشتیبانی فعال یا غیر فعال همین بورژوازی، که روح ضدانقلابی در وی برانگیخته شده بود، مستقر نماید.

این جنبه مسئله شایان توجه مخصوصی است زیرا همین جنبه است که جراید لیبرال ما و ارگانهای سیاست کارگری لیبرال نظیر « دولژینی» آنرا از نظر دور داشته یا عمداً به آن توجهی نمیکند. استولیپین - تنها نماینده دیکتاتوری ملاکان فنودال نیست، اکتفا نمودن به چنین توصیفی معنایش اینستکه از خود ویژگی و اهمیت « دوره استولیپینی» هیچ چیز درک نشده باشد. استولیپین - وزیر زمانیست که در آن در بین تمام بورژوازی، که بورژوازی کادت نیز جزو آن باشد، روحیه ضدانقلابی حکمفرما بود و فنودالها میتوانستند به چنین روحیه ای متکی گردند و متکی میگرددند، آنها میتوانستند به پیشوایان این بورژوازی « پیشنهادهایی» ( پیشنهاد خواستگاری با عشق و محبت) بنمایند و مینمودند، میتوانستند حتی « چپ» ترین پیشوایان را نیز جزو « اپوزسیون اعلیحضرت» ( ۲) بدانند، میتوانستند به برگشت پیشوایان مسلکی لیبرالیسم بسوی خویش، بسوی ارتجاع، بسوی مبارزه برضد دموکراسی و لجن مال نمودن دموکراسی استناد جویند و استناد هم می جستند. استولیپین - وزیر زمانیستکه در آن ملاکان فنودال با تمام قوا و با حداکثر سرعت، در مورد زندگی ارضی دهقانان سیاست بورژوازی را عملی نمودند و از تمام تخیلات و امیدهای رمانتیک درباره « جنبه پاتریارکال» موزیک دست شسته و در بین عناصر جدید بورژوازی روسیه عموماً و روسیه روستائی خصوصاً به جستجوی متحدینی برای خود پیدا کردند. استولیپین میخواست در خم کهنه شراب تازه بریزد، یعنی حکومت مطلقه کهنه را به سلطنت بورژوازی تبدیل کند و ورشکستگی سیاسی استولیپین عبارت از ورشکستگی تزاریسم در این آخرین راهی است که برای تزاریسم منصور بود. سلطنت ملاکی آکساندر سوم میکوشید بر دهات « پدر شاهی» و بطور کلی بر « اصول پدر شاهی» زندگی روسیه اتکاء نماید؛ انقلاب یراین سیاست هم بطور قطعی قلم بطلان کشید. سلطنت ملاکی نیکلای دوم پس از انقلاب سعی داشت به روحیه ضد انقلابی بورژوازی و به سیاست ارضی بورژوازی، که از طرف همان ملاکین تعقیب میشد، اتکاء نماید؛ ورشکستگی این کوششها، که اکنون حتی برای کادتها و حتی برای اکتیابریستها هم مسلم است، ورشکستگی آخرین سیاستی است که برای تزاریسم ممکن بود.

دیکتاتوری ملاکان فنودال در زمان استولیپین متوجه تمام مردم که تمام « زمره سوم » یعنی تمام بورژوازی را نیز دربر میگیرد نبود. خیر بورژوازی در این دوران این دیکتاتوری شرایط بهتری داشت، بورژوازی اکتیباریست نه از روی خوف بلکه از جان و دل باین دیکتاتوری خدمت میکرد؛ ملاکان و بورژوازی دارای مجلسی انتخابی بودند که در آن برای بلوک آنها اکثریت تأمین شده بود و این موضوع به آنها امکان میداد رسماً با تخت و تاج به گفتگو و بند و بست بپردازند؛ آقایان استروه ها و سایر اعضاء وخی با حملات هیستریک خود به انقلاب لجن پرانی میکردند و ایدئولوژی خاصی را بوجود می آوردند که قلب آنتونی ولینسکی را شاد میساخت؛ آقای میلیوکوف اپوزسیون کادت را « اپوزسیون اعلیحضرت » ( اعلیحضرت فنودال پس مانده ) می نامید و مع الوصف با اینکه برای حضرات رومانف ها شرایط مساعدتری وجود داشت و با اینکه شرایط آنها از نقطه نظر تناسب اجتماعی قوا در روسیه سرمایه داری قرن بیستم مساعدترین شرایط ممکنه بشمار میرفت، با اینهمه - سیاست استولیپینی به ورشکستگی گرائید؛ استولیپین زمانی بقتل رسید که گورکن تازه حکومت مطلقه تزاری یا عبارت صحیحتر گورکنی که نیروهای تازه جمع آوری مینماید دق الباب را بصدا درآورده است.

۳ ۳ ۳

دوران دومای اول روش استولیپین را نسبت به پیشوایان بورژوازی و روش این پیشوایان را نسبت به استولیپین با وضوح خاصی توصیف میکند. روزنامه « رچ » می نویسد - « دوره از ماه مه تا ژوئیه ۱۹۰۶ در سیر ترقی استولیپین دارای تاثیر قاطعی بود ». مرکز ثقل این دوره عبارت از چیست؟ ارگان رسمی حزب کادت در این باره چنین میگوید: « بدیهی است که نطقهای دوما را نمیتوان مرکز ثقل این دوره دانست ».

واقعا که چه اعتراف گرانبهائی است! در آنموقع در جدال بر سر این مسئله که آیا میتوان « مرکز ثقل » این دوره را « نطقهای دوما » دانست یا نه چه شمشیرها که شکسته نشد! چه ناسزاهای تندی که بر زبان رانده نشد و چه موعظه های فضل فروشانه و عالیجنابانه ای که آنروزها در جراید کادت خطاب به سوسیال دموکراتها، که در بهار و تابستان سال ۱۹۰۶ تاکید میکردند مرکز ثقل آن دوره فعالیتها مربوط به دوما نیست ایراد نگردید! چه مذمتهائی که آنروزها از طرف روزنامه « رچ » و « دوما » بر ضد تمام « جامعه » روس نشد که چرا جامعه آرزوی « کنوانسیون » دارد و چرا از پیروزیهای کادتها در صحنه « پارلمانی » دومای اول اظهار شغف نمیکند! پنج سال از آن تاریخ گذشت، باید دوران دومای اول را بطور کلی ارزیابی کرد. کادتها با سهولتی که گوئی دستکش خود را عوض میکنند، اعلام میدارند: « بدیهیست که نطقهای دوما را نمیتوان مرکز ثقل این دوره دانست ».

آقایان! بدیهی است که نمیتوان! پس مرکز ثقل عبارت از چیست؟

در « رچ » چنین میخوانیم... « بین نمایندگان دو جریان در پس پرده، مبارزه حادی روی می داد. یکی توصیه میکرد راه سازش با نمایندگان مردم جستجو گردد و حتی با تشکیل « کابینه کادتی » نیز مخالفتی نشود. دیگری خواهان اقدام شدید یعنی انحلال دوما و تغییر قانون انتخابات بود. چنین برنامه ایرا شورای اشراف متحد اجرا میکرد که به نفوذهای پر قدرتی متکی بود... » استولیپین مدتی مردد بود، قرائنی در دست است که وی دو بار بتوسط کرژانفسکی به مورومتسف پیشنهاد کرده بود موضوع امکان تشکیل کابینه کادتی را با شرکت استولیپین در آن بسمت وزیر کشور مورد شور و بحث قرار دهد. ولی در عین حال استولیپین بدون شک با شورای اشراف متحد مراد داشته است.

این است طرز تاریخ نویسی آقایان پیشوایان تحصیل کرده و دانشمند و فاضل لیبرال! پس معلوم میشود « مرکز ثقل » این دوره نطقها نبوده، بلکه مبارزه دو جریان در بین مقرب الخاقانهای مرتجع افراطی تزار بوده است! این شورای اشراف متحد بود که هر بار سیاست « هجوم » را فوراً و بدون دفع الوقت عملی مینمود - یعنی افراد جداگانه یا نیکلا رومانف یا « جریان واحدی » در « محافل فوقانی » این سیاست را اجرا نموده بلکه طبقه معینی آنرا اجرا میکرد. کادتها رقیبان خود را در دست راست هشیارانه و بطور واضح می بینند. ولی آنچه در دست چپ کادتها قرار داشت از میدان دیدشان ناپدید گردید. تاریخ را « محافل فوقانی » شورای اشراف متحد و کادتها بوجود میآورده اند و البته عوام الناس در ایجاد تاریخ شرکت نداشته است! در مقابل یک طبقه معین ( اشراف ) حزب مافوق طبقاتی « آزادی خلق » ایستاده بود و محافل فوقانی ( یعنی پدر تاجدار ) در حال تردید بودند. آیا تصور یک نابینائی طبقاتی از این مغرضانه تری ممکن است؟ آیا در تاریخ تحریفی از این بزرگتر و در مورد حقایق مقدماتی علم تاریخ فراموشی از این بیشتر و در مورد مخلوط نمودن طبقه و حزب و شخصیتها آشفته فکری از این رقت انگیزتری متصور است؟

نابینائی آنکسی که نخواهد دموکراسی و نیروهای آنرا ببیند از هر نابینائی بدتر است.

بدیهی است که مرکز ثقل دوره دومای اول نطقهای دوما نبود. مرکز ثقل این دوره عبارت بود از مبارزه طبقات در خارج دوما، مبارزه ملاکان فنودال و سلطنت آنها علیه توده مردم یعنی کارگران و دهقانان. درست در همین زمان بود که جنبش انقلابی توده ها دوباره رو به صعود نهاد. در بهار و تابستان سال ۱۹۰۶ هم اعتصابات بطور کلی و هم اعتصابات سیاسی، و هم شورشهای دهقانان و هم عصیان های نظامی همه و همه بطرز مخوفی شدت گرفتند. آقایان مورخین کادت، بهمین علت بود، که « محافل فوقانی » مردد بودند: در داخل باند تزاری مبارزه جریانهای گوناگون بر سر این بود که آیا با وجود این پیروزی انقلاب میتوان یلافاصله دست به کودتا زد یا باز باید صبر کرد و بورژوازی را اغفال نمود.

دومای اول، ملاکین، ( رومانف، استولیپین و شرکاء ) را کاملاً مطمئن ساخت که بین آنها و توده دهقان و کارگران صلح ممکن نیست. و این اطمینان آنها با واقعیت عینی تطبیق میکرد. باقی مانده بود حل مسئله فرعی و آن اینکه چه موقع و چگونه، یکمرتبه یا بتدریج باید قانون انتخابات را تغییر داد. بورژوازی مردد بود ولی تمام رفتار وی - حتی بورژوازی کادت - نشان میداد که از انقلاب صد بار بیشتر میترسد تا از ارتجاع. بهمین جهت بود که ملاکین میل مبارکشان بر این قرار گرفت که پیشوایان بورژوازی ( مورومتسف، گیدن، گوچکف و شرکاء ) را به مشاوره

جلب نمایند تا معلوم کنند ممکنست به اتفاق کابینه ای تشکیل داد یا نه. و تمام بورژوازی حتی کادتها با تزار، با تالانگران و با سران باند سیاه درباره وسائل مبارزه با انقلاب مشورت میکردند، - و حال آنکه بورژوازی از پایان سال ۱۹۰۵ هرگز حتی یک حزب خود را هم نزد پیشوایان انقلاب نفرستاد تا در باره جگونگی سرنگون ساختن حکومت مطلقه و سلطنت مشورت کند.

چنین است درس عمده دوره « استولیپینی » تاریخ روس. زمانی که انقلاب هنوز نیروئی بود، تزاریسم بورژوازی را برای مشورت دعوت می نمود - و هنگامیکه فشار انقلاب از پائین رو به ضعف گذاشت متدرجا تمام پیشوایان بورژوازی را، ابتدا مورومتسف و میلیوکف، سپس گیدن و لووف و بالاخره گوچکف را با نوک چکمه سربازی بدور انداخت. فرق میان میلیوکف ها، ولووفها و گوچکف ها بهیچوجه مسئله مهمی نیست - این فرق فقط در نوبه ایست که این پیشوایان بورژوازی بترتیب گونه های خود را در اختیار ... « بوسه های » رومانف - پوریشکوویچ - استولیپین قرار میدادند و این... « بوسه ها » را دریافت می کردند.

استولیپین درست وقتی از صحنه خارج شد که سلطنت باند سیاه تمام آنچه را که میتوانست از تمام بورژوازی روس که دارای روحیات ضدانقلابی شده بود برفع خود بستاند، ستانده بود. اکنون این بورژوازی که مطرود و لجن مال شده، در نتیجه دست کشیدن از دموکراسی و از مبارزه توده ها و انقلاب، خود را ملوث نموده و با دیدن علائم نمو انقلاب جدید دچار پریشانی و حیرت گردیده است. استولیپین به مردم روس درس خوبی داد. یا باید از طریق سرنگون ساختن سلطنت تزاری، به رهبری پرولتاریا بسوی آزادی پیش رفت - و یا به رهبری مسلکی و سیاسی میلیوکوفها و گوچکوفها، به اسارت پوریشکوویچ ها، مارکف ها و تولماچف ها تن در داد.

۱- « تجدد طلبی مسالمت جو » - « حزب تجدد طلب مسالمت جو » - سازمان ضد انقلابی ملاکان و بورژوازی بود، که در سال ۱۹۰۶ تشکیل شد و اکتیابریستهای چپ و کادتهای راست را در خود متحد میکرد. لنین « حزب تجدد طلب مسالمت جو » را « حزب غارتگری مسالمت جویانه » می نامید.

۲- « اپوزیسیون اعلیحضرت » - این عبارت را میلیوکف، لیدر کادتهای روس، ضمن سخنرانی خود در نهاری که از طرف شهردار لندن در ژوئن سال ۱۹۰۹ هنگام اقامت هیئت نمایندگی سومین دومای دولتی - و شورای دولتی در انگلستان داده شده بود بکار برد. میلیوکف مراتب وفاداری کادتها را نسبت به حکومت مطلقه تزاری اظهار داشت و گفت مادامکه دوما در روسیه موجود است، « اپوزیسیون روس اپوزیسیون بر ضد اعلیحضرت نیست، بلکه اپوزیسیون شخص اعلیحضرت است ».